

محمد حسین طاهری

نشانی از تاک نشان

(در یادمانده نگاشت)

تدوین، تعلیقات و پیشگفتار

فرهاد طاهری

سرشناسه: طاهری، محمدحسین، ۱۳۱۳ - ۱۳۹۰.
عنوان و پدیدآور: نشانی از تاک نشان/در یادمانده نگاشت محمدحسین طاهری؛ تدوین، تعلیقات و پیشگفتار فرهاد طاهری.

مشخصات نشر: تهران: سپهر خرد، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۲۵۳ ص.: مصور (رنگی)؛ ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۶۵۷۴۲-۳
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: نمایه.

موضوع: طاهری، محمدحسین، ۱۳۱۳-۱۳۹۰-- خاطرات
موضوع: شاعران ایرانی-- قرن ۱۴-- خاطرات
موضوع: Poets, Persian-20th century - Diaries
نامیه افزوده: طاهری، فرهاد، ۱۳۴۸-، ویراستار
رده بندی کنگره: PI۲ ۸۳
رده بندی یوبی: ۸ فا
شماره کتابشناسی ملی: ۶۰۸۲۰۰۰



محمدحسین طاهری

نشانی از تاک نشان

تدوین، تعلیقات و پیشگفتار: فرهاد طاهری
حروفچینی و صفحه آرایی: فاطمه بابایی
چاپ یکم: بهار ۱۳۹۹؛ آماده سازی، حروف نگاری و ترتیب چاپ: دفتر نشر سپهر خرد
طرح جلد: حسین زریاب خویی
چاپ و صحافی: فرهنگ بان
شمارگان: ۳۰۰ نسخه
همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است

نشر سپهر خرد

SepehrKheradpub@gmail.com

مرکز فروش و پخش: مؤسسه انتشارات آگاه
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۶۷۲۲۲

فروش اینترنتی: www.agahbookshop.ir

قیمت ۴۵۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

نه	افزار سخن (پیشگفتار ویراستار)
۱	شرح حال مختصر نویسنده خاطرات به قلم او
۱۱	پیشگفتار
۱۷	تاکستان کنونی یا «ساده‌ن» [سیادُهن] سابق چگونه جایی است؟
۱۹	گذرانِ عمر و اسبابِ مُشغلتِ مردمان
۲۶	تولد و نوزادی
۲۸	علت ناآرامی‌های نوزادان چه بود؟
۴۰	دوران کودکی
۴۳	کرمعلی که بود؟
۴۸	دبستان خِتام
۵۰	قنبر! فلک را بیاور
۵۱	خوانین و دمکرات

قزوین و دوران تحصیل در آن	۵۳
رو به تاجکستان	۵۹
اولین نگاه	۶۲
دوران اضطراب و سرآسیمی	۶۶
خواستگاری‌های آن زمان	۶۷
آزپه‌دَره یا دوزخ زندگان	۷۱
عمارت اربابی آزپه‌دَره	۷۶
سی که هرگز زر نشد	۸۱
سیح الله عبدالله مسعود	۸۴
با گشت	۱۱۶
خانه بهر نق ویت ز من آرام گرفت	۱۲۴
پیوست‌ها	۱۲۷
آشنایی با مردم تاجکستان	۱۲۹
گذشته و حال تاجکستان	۱۴۱
از گذشته فرهنگی تاجکستان	۱۶۷
حکیم تاجکستان	۱۷۳
به یاد مادرم، و به یاد همه مادران رنج‌کشیده	۱۷۷
گمنام ایران	
نمایه	۱۸۳
در آینه تصاویر و اسناد	۱۹۳

آغاز سخن (پیشگفتار ویراستار)

نامی از تاک‌نشان (به یاد مانده نگاشت پدرم زنده‌یاد محمدحسین طهری در نزد کنان کوی شعر و فرهنگ و تاریخ زادگاه نویسنده، اثری ناشناخته است. نویسنده نشانی از تاک‌نشان را، مردم تا کستان تا امروز شاعر سروده‌ها، رسم بر تاتی می‌دانسته‌اند و می‌دانند. گمان هم نمی‌کنم کسی از آنان از تایف این کتاب، تا اکنون باخبر بوده است؛ البته جز تنی چند از همنشینان نزدیک نویسنده آن که بیشترشان نیز حال در منزلگه خاموش‌اند، و نیز اندک اعضای خانواده او، از جمله ویراستار این کتاب که نگارش نخستین صفحات این سرگذشت را، در دوران دانش‌آموزی‌اش شاهد بوده است؛ شب‌های سرد و پرسوز کستان‌های شهر، و در زیر کرسی اختصاصی که نویسنده بی‌اعتنا به هر که می‌آمد، رفت غرق نوشتن خویشتن بود. خودنویس خوش‌روان لای با سرقلم‌ها، کتب فرانسه، سرگذشت تلخ و عبرت‌آموز «نشانی از تاک‌نشان» را در سطر سطر دست خط زیبای شکسته نستعلیق تحریری نویسنده، در آن دفتر دراز قامت سفید خط‌دار با صفحات پهن و بزرگ ابعادش رقم می‌زد؛ و چه غمگین و تلخ که قضای روزگار نیز چنین خواست تا، خود، با غم رفت پدر، و تنها با گرمی یاد و با

خاطراتش، به ویرایش و تدوین و انتشار این کتاب بکوشد و آن را به دوستداران شعر فارسی و تاتی نویسنده نشانی از تاک‌نشان تقدیم کند.

در باب انگیزه نوشتن این خاطرات، نویسنده در پیشگفتار با خوانندگان خود سخن گفته است. عنوان این خاطرات، نیز به تأسی از مطلع غزل عبدالرحمان جامی و با همفکری و به پیشنهاد یکی از معاشران نویسنده خاطرات، بوده است.^۱ از نثر دلپذیر و گاه ادیبانه و فاخر این اثر هم، بهتر آن باشد تا صفحات این نوشته، خود، به سخن درآیند. شرح حال نویسنده، کتاب را نیز خوانندگان مشتاق، به قلم و روایت خود نویسنده خواهند خواند. بنابراین با کمال خوشبختی باید بگویم بار توضیح این موضوعات، از دوش و رستار برداشته شده است. اما درباره نویسنده نشانی از تاک‌نشان، و نیز کتاب او، گفته‌ها، همه آن نیست که در «پیشگفتار و شرح حال» به قلم آمده است.

سوک نگاشت، یکی از گونه‌های بسیار تأثیرگذار در نثر فارسی است. گونه‌ای که خود نیز تجربه‌هایی بسیار در نوشتن آن داشته‌ام. بعد از درگذشت زنده‌یاد مادرم، سوک نامه‌ای به یار و به یاد همه مادران رنج

۱. زنده یاد محرم‌علی رحمنی (۱۳۲۱ - ۱۳۹۶)، دبیر سخنکوش و دایره ادبیات فارسی که همسایه و مصاحب گه‌گاه نویسنده بود، در یکی از شب‌های خاطره‌انگیز زمستانی و در زیر همان کرسی‌های حسرت برانگیز، با انهام از این بیت نورالدین عبدالرحمان جامی شاعر قرن نهم (ادیوان کامل جامی، ویراسته هاشم رضی، تهران ۱۳۴۱، ص ۱۰۹۲):

بودم آن روز درین می‌کده از دُرد کشان که نه از تاک‌نشان بود و نه از تاک‌نشان
عنوان «نشانی از تاک‌نشان» را برای این اثر پیشنهاد کردند. یاد او نیز گرامی و روحش آرام باد.

کشیده گمنام ایران، نو شتم^۱. در آن نوشته، اهمیت جایگاه و تأثیر مادران سنتی و عامی در پروراندن بلوغ فکری نسل‌های گذشته و تربیت فرزندان در جوامع غیرتوسعه یافته دور از مراکز شهری، مهمترین دغدغه من در نگارش آن نوشته بود. در واقع، صرف جایگاه «مادری» بالحاظ کردن همه جوانب و اوصاف آن، اعم از مهرورزی بی پایان تا از خودگذشتگی بی حد و سیر در کنار مهارت‌های زبده فطری در تربیت کودک، چشم انداز و ساحتی من در بررسی طرح مسئله و پرسش آن نوشته بود.

وقتی رنده با پدرم نیز درگذشت بر آن شدم تا به سنت همیشه‌گی خود در یاد کردن برگاه، پس از درگذشتشان همواره چند سطری می‌نویسم، به یاد او، و به یاد یک مهر پدری، چند سطری بنویسم. قاعدتاً هم می‌اندیشیدم برای من، که چنین تجربه ممتد در سوک‌نگاری دارم، چنین نوشته‌ای نباید چندان دشوار باشد. اما جراتی نداشت که می‌پنداشتم. شخصیت چند لایه و درهم تنیده بهم، که راقعی نیز جلوه گاه تمام عیار اضداد و تناقض‌های درونی و بیرونی در رفتار و گفتار بود، در کنار خردورزی در سخن و رفتار، صراحت بی‌بدیل و گاه آزا، دهنده، صداقت احترام‌آمیز در معاشرت، بی‌قراری و تنگی حوصه، بی‌نیازی بسیار به وعده و زمان و موعد انجام وظایف، زودرنجی و بی‌کی‌ورزی، خودخواهی‌های غیرخودآگاهانه، و.... مجموعه حالات پدری نکته‌بین و سختگیر بود که به نفس «تحصیل علم و آگاهی» از صمیم دل احترام

۱. این نوشته با عنوان «به یاد مادرم و به یاد همه مادران گمنام ایران» در واپسین صفحات بخش پیوست‌های این کتاب آمده است.

می‌گذاشت، و درستکاری و پاکدستی بسیار را برای فرزندانش از سویی‌ای جان آرزو مند بود. در عین حال، مدیر و معلّمی دلسوز و «قانون‌گرا» در مقابلم بود که در تمام دوران خدمت خود، پرتلاش و «وجدان‌مدار» کوشیده و در برابر هر نوع کج‌رویی سخت ایستاده بود. شاعری عمدتاً خلوت‌گزین در پیش چشم بود که همواره می‌کوشید تا از قیل و قال و زلل‌ها و تملّقه‌ها و در هر جمعی به جلوه آمدن خود را برکنار دارد. تفکیک‌های یک از این حالات و تعمق در آن، و نیز تحلیل دقیق چنین شخصیت‌ها و سبب‌های در صرّۀ عواطف و تعقل و رفتار، که سبب عمده‌اش را نیز باید در روح حسی شاعری و آشفته‌حالی مترتب بر آن سراغ گرفت، بی‌تردید در روزها و ماه‌های نزدیک پس از درگذشت او، امری دشوار و گاه ناممکن خود را می‌نمایاند. مگر بار که قصد نوشتن پیش می‌آمد هجوم صحنه‌های خاطرات گذشته بود که بر فکرم و قلم را از هر سوتنگ‌تر و تنگ‌تر می‌کرد و زمینه‌های جست‌وجوی منصفانه و شرح بی‌غرض و برکنار از عواطف را ناهموارتر و دشوارتر می‌ساخت. در تلاطم میان احساسات و بیان حقایق عاری از هرگونه جانبداری یا بزرگنمایی از احوال و روحيات نویسنده نشانی از تاک‌نشان همیشه سرزمینم می‌ماندم. چاره کار به نظرم در گذشت زمان، و زدوده شدن تلخی بسیار از غم از آسمان دل و دیده بود. روزها و ماه‌ها و سال‌ها گذشت و گذشت...

احوال خوش‌کوجه میرزا علی‌محمد

اکنون در چشم‌انداز دور اما بس پُر وضوحِ خاطرات گذشته‌ام، آن خانه

چهار اتاقی تو در توی با «پسین»^۱، ایوان دارِ مزین به نمای آجرِ قرمز بهمنی آن روزگاران، با سقفِ تیرپوش و بام کاهگلی، حسرتی در دل برمی‌انگیزاند. خانه‌ای با حیاطِ دراز درندشتِ پردرخت، مفروش به قطعات بزرگ دست‌ساز سیمانی؛ حوضی چهارگوش و چاه و موتور آبی در وسط آن حیاط، کاه جای و تنورستان و طویله‌اش در جانبی و انبوه سایه‌سار چند درختِ تنومند گردو که این صحنه را از تیررس دیده‌اند. گذرانِ کوچهٔ میرزاعلیمحمد طاهری همواره ناپیدا می‌کرد. این خانه، از جانبِ دیوارِ دیوار، دیوارِ منزل پدر بزرگی^۲ خلاق و پژوهشگر بود که یا سرگرم نوشتن و خواندن بود یا گرمِ نجاری و آهنگری و کفّاشی و صحافی و بنایی و... صدایِ صد غانده‌ای پر خاشاکِ ناآرام و گریه‌های عیالوار، احوالِ سرخوشانهٔ صاحبِ پر تلامذات آن خانه و مشهدی امینه، همسر پاکدلِ زودباور او، را فراهم می‌آورد. جابِ برپروی آن خانهٔ پردرخت نیز، خانه باغی دیگر بود که بنایی با درِ حیاطِ جلویی و پشتی، آن باغ را به دو بخش تقسیم می‌کرد. در میان درختانِ سبز و زرد و زردآلو و گردو، و در لابه‌لای سبزه و علفِ این خانه باغِ حویم^۳، خِگوشانِ سفید و

۱. به اتاق پشتی خانه‌های قدیمی که در حکم آشپزخانه و انبار بوده است. در تداصلِ گفتار آن روز مردمِ تاجیکستان «پسین» گفته می‌شد.

۲. زنده یاد میرزاعلیمحمد طاهری (۱۲۷۴-۱۳۶۵) از بنیان‌گذاران نهاد آموزش و پرورش در تاجیکستان، و نخستین پژوهشگر عرصهٔ تحقیقات مردم‌شناسی و آداب و رسوم.

۳. زنده یاد اسدالله طاهری قزوینی (۱۲۹۷-۱۳۷۷) آموزگار و مدیر دبستان صالح.

خاکستری تپل در نهایت آرامش، غلت می‌خوردند و از پی‌بازی‌گوشی، دائم به دنبال هم بودند. بر پشت بام کاهگلی این خانه نیز انبوه کبوتران مست و غزلخوآن سفید و ابلق و سیاه و خاکی، بال و پرمی‌گشودند، یکباره برمی‌خاستند به نهایت پرواز می‌رسیدند باز می‌گشتند و سرخوشانه و پیروزمند، آواز لذت از لحظات زندگی را، با هم یک صدا سرمی‌دادند. منوای پیوسته صدای بال کبوتران با ضرباهنگ آواهای نامنقطع نجیبشان، لحظه‌ای فرو نمی‌نشست. در آن خانه باغ و خانه پدر بزرگ، همیشه صدای شوغای پرنقش حیوان، بلندتر از گفت‌وگوی انسان به گوش می‌رسید. خانه پس قوم و خویش دور و نزدیک هم در جوانی دیگر از آن کوچه بود؛ کرباجی که به محله «سنگل» تاکستان و درست به مقابل مسجد این محله (مسجد حضرت صاحب‌الزمان) منتهی می‌شد.

دبستان صالح

از سر این کوچه تا دبستان صالح، چند قدمی بیش نبود. همان دبستانی که نویسنده نشانی از تاک‌نشان بارها در اشعار خود از آن یاد کرده یا در خواب‌های خود، خاطرات خوش روزگار مدیری را با حرارت دیده است. بیشتر سال‌های خدمت نویسنده در آموزش و پرورش، در همین دبستان صالح گذشت. (دبستانی در ساختمان استیجاری متعلق به مرحوم بهرام دبستانی از نوع مدارس دوره پهلوی با کلاس‌های ساخته شده در یک ردیف جانب شمال مدرسه که نمای آجر بهمنی داشت و با حیاطی که چقدر در چشم ما کودکان بزرگ جلوه می‌کرد). جلوه تمام عیار شیفتگی

به معلّمی و مدیری در همین دبستان، به گواه همهٔ آنانی که در این دبستان دانش آموز یا معلّم بوده‌اند، همواره احوال دائم نویسندهٔ نشانی از تاک‌نشان بود. مدیری که مراقبت بسیار سختگیرانه در نظافت دانش آموزان دبستان خود داشت و گاه خود وظیفهٔ اصلاح موی سر آنان را به عهده می‌گرفت و با مواد ضد عفونی‌کننده از ابتلاء دانش آموزان خانواده‌های فرودست و تنگ‌دست به انواع بیماری‌های شایع و رایج پوستی آن روزگاران مانع می‌شد؛ شیوهٔ تدریس و نظم و کلاس‌داری معلّمان را نکته‌بینانه و در همه حال مراقب بود و نگاه و بینگاه به کلاس‌های درس سر می‌زد و بسیار بیشتر از توجه به درس و مشق دانش آموزان، به معلّمان نظر داشت؛ دور از حقیقت نیست که نویسنده از محدود مدیرانی بود که هراس حضور و آمدن «آقای مدیر» در دل و دید معلّمان، بسیار بیشتر از ترس کودکان دانش آموز از آقای مدیر بود. در امر تعلیم و تربیت، در نظر او آموزگار و دانش آموز فرقی نمی‌کرد، هر کس عطا می‌کرد و از وظیفه سرباز می‌زد بازخواست می‌شد. چه آن آموزگار خانم همان که در غیاب جناب مدیر، فرصت را مغتنم دانست و کلاس درس را رد کرد به کمک و تعلیم فراش (پیش خدمت)، ساعتی در حیاط مدرسه دوچرخه‌سواری آموخت؛ و چه آن معلّم مجنون که دانش آموزی را بی‌دلیل تنبیه کرد و از کلاس بیرون انداخت؛ و چه آن خانم معلّم تازه نامزد شده که نامزدش را چند باری به مدرسه دعوت کرد و دقایقی چند در حیاط مدرسه، در وقت کلاس درس، مشغول گفت‌وگو با همسر آینده شد. به همه تذکر داده شد. آن معلّم مجنون هم مجازات شد؛ در همان مدرسه! دقیقاً مانند

دانش‌آموزی که مرتکب خطا شده باشد! اما این مدیر به گاه اقتضای ضرورت هم هیچ اکراهی نداشت تا آستین‌ها بالا زند و بر پشت بام مدرسه در شمایل عملۀ گل‌اندودکار ظاهر شود و مالهٔ بتابی به دست گیرد! این صحنه‌ها که روایت شد تماماً از دیده‌هاست و نه از شنیده‌ها.

چند سطر پیش گفتم که مدیر دبستان صالح، خود به امر نظافت دانش‌آموزان و ممانعت از ابتلاء کودکان طبقات محروم جامعه به انواع بیماری‌های رایج پوستی اهتمام می‌ورزید. خواندگانی که امروز مدارس رنگارنگ و یرانستفای و تیزهوشان و... رادر پیش چشم دارند و دانش‌آموزان نا پروردهٔ برخوردار از تنعم این مدارس را با فاخرترین لباس و کفش و کیف و لوازمات نوشتن و وسیلهٔ آمد و رفت نظاره‌گر هستند که چگونه اولیای مدارس نازشان را به دل و جان می‌خرند نمی‌دانم پس از خواندن آن جمله، چاره‌ای نمی‌شدند و چه قضاوتی کردند؟ در آن روزگار و در آن مدرسهٔ صالح و در نزد مدیر آن، از این حرف‌ها مطلقاً خبری نبود. هر دانش‌آموز، از هر طبقهٔ اجتماعی، آقا زاده یا غیر آقا زاده، از فرزند شهردار متشخص و مردم‌دار تا کسب گریخته تا فرزند کارگر و درشکه‌چی و... همه در دبستان، فقط دانش‌آموز بود. هیچ برتری یا برخوردار از امتیازی، از قبل خانواده، عاید هیچ‌کس نمی‌شد. معلم و چه دانش‌آموز! البته این توصیف احوال کم و بیش تمام مدارس آن روزگاران است. پشت میز و نیمکت مدرسه، همگان تقریباً یکی بودیم. از این تفاوت‌ها و فرودستی‌ها و فرادستی‌های آزارده روح و روان، کمتر نشانه‌ای می‌شد دید. همین کمترین‌ها را هم مدیر دبستان صالح تقریباً به

«هیچ» رسانده بود. به گونه‌ای که فرزندِ دانش‌آموز این مدیر را در همان دبستان کمتر دانش‌آموزیا معلّمی می‌شناخت و آنانی هم که می‌شناختند مطلقاً جرئت نمی‌کردند کمترین توجّهی به آن دانش‌آموز بکنند یا امتیازی برای او قائل شوند. چه بسا موقع ارتکاب خطایا شیطنت، مجازاتِ فرزند دانش‌آموز مدیر بیشتر از حدّ متعارف بود!!

سنگ‌کوشِ تنهایِ زمانهٔ خویش

توصیفِ حوالاتی شخصیت و ذکرِ شمه‌هایی از شیوهٔ مدیری نویسندهٔ نشانی از تنهایِ زمانهٔ خویش و سببِ دادنِ ذهنِ خوانندگان به گذشته‌ها و کوجه‌های خاکی و خانه‌های معلّی، بارگارانِ فارغ از دغدغه‌های سختی زندگی، و ترسیمِ حال و هوای خانهٔ مدیر و دبستان صالح، به واقع نوعی تمهیدِ اسبابِ فهمِ زیروهمِ کردکار و نوعِ تفکرِ اندیشه‌دار و نیز بعضی معلّمان و مدیران هم روزگار اوست. آنان معلّمان و مدیرانی بودند که در چنین محیطی می‌زیستند و محدودهٔ رفت‌وآمد و معاشرت آن در طی هفته، و چه بسا ماه و سال، منحصر به خانه و مدرسه و شاید باغ‌های انگریز بود. از هیچ‌یک از رسانه‌های خبری و ارتباطی حیرت‌انگیز و فریبندهٔ امروز برخوردار نبودند. در «روستا شهری» زندگی می‌کردند که «کتاب و مجله» مطلقاً جایگاهی در زندگی آنان نداشت^۱. عالی‌ترین نهاد آموزشی آنجا، تنها «دبیرستان» شهر بود و وظیفهٔ تحمّل بارگرانِ تربیت و آموزشِ اغلب

۱. غم‌انگیزتر آن‌که امروز هم همچنان «کتاب و مجله» هیچ‌ارج و قربی در نزد بیشتر مردم این شهر ندارد.

ساکنان این روستا شهر بر دوش مدارس مقدماتی (از کلاس اول تا ششم ابتدایی) سنگینی می‌کرد و تحصیل در دوره متوسطه نیز برای همه مقدور نبود. از چنین بستر اجتماعی بالطبع نمی‌توان انتظار رویش جوانه‌های روشنفکری و پیشرویی داشت و متوقع بود که طبقه درس خوانده و به اصطلاح «اهل سوادش» رفتار و نگرشی کاملاً متفاوت با مردم زمانه خود در پیش گیرند.

در چنین بافت اجتماعی و فرهنگی و در محیطی که سخت محصور سنت‌های رایج مامهران با دانش و خرد بود تاجایی که حتی در بعضی خانه‌ها از شایسته‌ترین و برزنهاش بندرت مردی همسر خود را به «نام»، مخاطب قرار می‌داد و به جای نام، با اصوات تحذیر یا با نام «فرزند ارشد» همسر را صدا می‌زد باید به کنش‌های اجتماعی و فرهنگی و آموزه‌های تربیتی مدیر بستاند. تأمل نگر نیست. مدیر و معلّمی که به هیچ یک از آن سنت‌ها و قواعد نمی‌نهاد. در هر زمینه‌ای که می‌توانست می‌کوشید تا متفاوت با دیگران بیندیشد. عمل کند. شاید باورش برای بسیاری دشوار باشد که ذهنیت این مدیر بستان از «پدر»، که در دوران ابتدایی «دانش‌آموز» او بود، تا پایان حیات «این فرزند» و «پدر» در «خطاب و ندا» دقیقاً متأثر از همان رعایت حریم «آموزگار و دانش‌آموز» بود. این مدیر، همواره با عنوان «آقای طاهری» با پدر یا از او سخن می‌گفت. او در جامعه‌ای می‌زیست که سهل‌انگاری در ثبت تاریخ دقیق تولّد فرزندان و اخذ شناسنامه، عادت مذمومی نبود. اما در چنین جامعه‌ای و در میان چنان مردمی، معلّمی نیز یافت می‌شد که جزئیات مراحل رشد جسمی

اولین فرزند خود را در بعد از تولد (در سال ۱۳۳۳ خورشیدی) ماهانه (با اندازه گیری قد و وزن) در دفتری می‌نوشته است. نوع انتخاب نام فرزندان و تمهید زمینه‌های تحصیل آنان در خارج از «روستا-شهر»، و نوگرایی در شیوهٔ زندگانی روزگار خود، و تهیهٔ اسباب معیشت منزل و خرید میز ناهاری و صندلی‌هایی با رویهٔ سبزی‌شمی آن (در حدود ۵۰ سال پیش) و کمی که از اولین دارندگان تلویزیون و تلفن در آن «روستا-شهر» بود. مناهری دیگر از احوالات تفکر این معلم و مدیر بی‌نام و نشان است. معلمی که در سن از ۵۰ سال پیش (در جامعه‌ای که شرح آن کم‌وبیش گذشت) که بخانه‌ی در منزل ترتیب داده بود و آثاری چون کتاب‌های درسی متوسطهٔ شه‌ء ادب، گلستان سعدی، دیوان حافظ، منتخب شاهنامه فردوسی به اهتمام محمد علی ووغی، چهارمقالهٔ نظامی عروضی، دورهٔ کامل چهارده معصوم جواد فاضل گزین، نثر فارسی دکتر خطیب رهبر، فرهنگ‌های لغت فارسی به فارسی، اعلام، عربی به فارسی خلیلی، و کتاب متدفرانسه وارسته و... مرتب در آن چید شده بود.

آنچه به قلم آمد نمایی دقیق، و البته بدو سرافراغ و خلاف حقیقت، از شخصیت معلمی است که خوانندگان این پیشگفتار خاطرات او را در پیش چشم دارند. در این خاطرات البته از ماحصل استنباط و تفسیر نشانی از تاک‌نشان، از زندگی، از راهی که بدان رفت و از شغلی که آن عشق می‌ورزید، از مردم زمانه‌ای که در میانشان زیست، و... چندان سخنی به میان نیامده است. اما باید گفت خوانندگان این کتاب، خاطرات معلمی را می‌خوانند که همواره از زندگی نادلخوش و ناراضی بود؛ آرامشی نداشت